

گفت‌وگو با زان لوک نانسی

● زان لوک نانسی فیلسوف سرشناس فرانسوی است که تاکنون بیش از ۲۰ جلد کتاب به رشته تحریر درآورده و حوزه کار فلسفی گسترده‌ای دارد؛ از آن کاراوار هنرمند ژاپنی تا هایدگر. از معنای جهان و واسازی مسیحیت تا رمانتیسم بنیای برادران شگل. همچنین آثاری درباره هایدگر، کانت، هگل و دکارت نوشته است. او در کار خود به‌شدت متأثر از ژاک دریدا، مارتین هایدگر و ژرژ پاتای است. نانسی در ایران نیز متفکری کاملاً شناخته‌شده است و برخی از آثار مهم او به فارسی ترجمه شده‌اند: «حقیقت دموکراسی»، «عدالت، عشق، زیبایی»، «بداهت فیلم» و «آوار خواب». به تازگی به همت نشر دیپایه کتاب «هستی در فقدان» با ترجمه نریمان جهانزاد ترجمه و منتشر شده است. کتاب حاضر حاصل گفت‌وگوی گروهی از پژوهشگران سوئدی با نانسی است که در سال ۲۰۱۲ در استراسبورگ انجام شد. در این گفت‌وگو موضوعاتی همچون برادری بدون پدر، آزادی بدون راهایی، زمان به‌مثابه دلیل یا مبنا و سایر دغدغه‌های ذهن او مطرح می‌شود.

یکی از اصلی‌ترین مضامین آثار نانسی موضوع باهم‌بودن ما در جامعه معاصر است که در این گفت‌وگو نیز مطرح می‌شود. درواقع اصلی‌ترین مسئله برای نانسی اجتماع است. در گذشته این موضوع به شکل مسئله امر تکین و امر متکثر درآمده بود. این موضوع در کار او با کتاب «اجتماع بیکار» دنبال شد که در سال ۱۹۸۵ منتشر شده بود. نانسی این مسائل را در ارتباط با واژه «مشتربک» می‌بیند که در نظرش بسیار امر خاص و ویژه‌ای است. چون به واژه کمونیسم اشاره دارد، واژه‌ای که از اواخر قرن هجدهم تا دو قرن بعد نقشی به‌سزا در تاریخ ایفا کرده است. نانسی هم مثل هایدگر در اینجا می‌گوید هستی‌شناسی امری است که در تاریخ باهم‌بودن به محاق رفته است. به نظر او این باهم‌بودن در تاریخ واژه کمونیسیم به دست فراموشی سپرده شد. او دلیل این امر را در لحظه تأسیس پلیس می‌جوید. به نظر نانسی، پلیس نام نخستین باهم‌بودنی است که در آن هیچ بنیاد مشترکی برای باهم‌بودن وجود ندارد. او به انحاء دیگری از باهم‌بودن اشاره می‌کند که پیش از پلیس وجود داشتند؛ اجتماع و همج‌بودی یا کشاورزی یا آنچه مارکس اجتماع بدوی توصیف می‌کرد، و نیز سایر اشکال باهم‌بودن در درون امپراطوری‌ها. به نظر او آن امپراطوری‌ها هم‌گز یک «یکی برای همه» یا وحدتی بر فراز کثرت ایجاد نکردند. برای فرعون مصر یا پادشاه بابل فقط یک قدرت امپراطوری و نظم و ترتیبی وجود داشت که ذیل آن همه اجتماعات کوچک می‌توانستند به حیات خود ادامه دهند.

نانسی معتقد است با ظهور پلیس بود که امپراطوری تجزیه شد و اجتماعاتی از خلال جدایی‌ی خدایان برپا شدند. او پلیس را سرآغاز چیزی کاملاً جدید می‌داند که بدون هیچ بنیاد مشخص و داده‌شده‌ای با هم و در کنار هم بودند. در نظر او پلیس منجر به ابداعی شد که بعدها نام قانون به خود گرفت. او این ابداع را استوار بر مفهوم برابری نمی‌داند. بلکه تأکید دارد برابری به‌واسطه ضرورت ابداع قانون و ساختن باهم‌بودن به وجود آمده بود. نانسی نشان می‌دهد که چطور پس از آن داستان بسیار پیچیده شد. چون در سرآغاز ظهور پلیس، چه پلیس یونانی چه رومی، نوعی دین مدنی وجود داشت. به نظر او بعدها در تلاشی دیگر برای بی‌افکندن پلیس یا یک دموکراسی جدید باز هم مسئله همین بود. نانسی تأکید دارد نخستین مصون و محتوای باهم‌بودن چیزی است که پیش و پس از هر نوع قانون یا هر نوع رابطه‌ای می‌آید. همچنین اضافه می‌کند که حساسیت امر مشترک یا امر دوسویه فراتر از یک پیوند است.

نانسی در بخشی دیگر از این گفت‌وگو به مسئله زبان می‌پردازد. در نظر او موضوع زبان به‌شدت با موضوع ظهور جهان قریب دارد. او بیان این موضوع را با زبان عادی به غایت دشوار می‌داند. به باور او انسان زبان است. در نظر او انسان مطلقاً تنها و جداافتاده از باقی جهان نیست. ولی این مسئله را بدان معنا نمی‌داند که انسان‌ها مثل دلفین‌ها و زنبورها و غیره حریف می‌زنند، یعنی با همدیگر صرفاً ارتباط می‌گیرند. در نظر او نکته خاص این است که ما علی‌الاطلاق عاجز و ناتوانیم. مثلاً هیچ بیانی برای وصف زیبایی رنگ گل‌ها وجود ندارد. او معتقد است اگر در برابر نیوتون و هگل، جانب‌گفته را بگیریم، رنگ‌ها، به غیر از طیفی از رنگ‌ها، چه می‌توانند باشند. او تأکید دارد رنگ چیزی غیر از پدیده‌ای فیزیکی است. به قول کلود رومانو رنگ در درجه اول یک داده پدیدارشناختی است. نانسی رنگ را دقیقاً شبیه به تکرار امری می‌داند که می‌توانیم به‌عنوان نخستین ظهور جهان تصور کنیم.



هستی در فقدان

ژان لوک نانسی
ترجمه: نریمان جهانزاد
ناشر: دیپایه
چاپ اول: ۱۳۹۸
قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان

گروه اندیشه: در دوره جنگ سرد، هر دو طرف درگیر، تفکر مارکس را اغلب به شیوه‌های مشابه یا مکمل هم تحریف کردند. در جهان سرمایه‌داری، قرائت‌های نادرست از آثار مارکس با هدف خنثی‌کردن وجه انتقادی اندیشه او رواج یافت. در آموزه‌های بلوک شرق نیز مارکس به متفکری تک‌بعدی و جزمی تقلیل پیدا کرد که فقط ممکن بود در حمله به سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گیرد. در ایدئولوژی رژیم شوروی، مارکس جبرگرایی اقتصادی توصیف می‌شد که در نظریه او عامل انسانی، فرهنگ و تاریخ همگی به نفع یک ماتریالیسم مکانیکی کم‌اهمیت جلوه داده می‌شدند. تحریف اندیشه مارکس پس از به قدرت رسیدن استالین به منظور دفاع از نظم اجتماعی سرگوبکرانه شدت گرفت. بعد از مرگ استالین و استالین‌زدایی در دستگاه رسمی شوروی، مارکسیست‌های غربی دست به خوانشی جدید از آثار مارکس زدند. همچنین انتشار تدریجی برخی از آثار مهم مارکس که تا نیمه‌های قرن بیستم منتشر نشده بود به تفسیرهای مجدد از اندیشه مارکس و کم‌رنگ کردن مارکسیسم عامیانه‌ای که در آن سال‌ها رواج یافته بود کمک کرد. از جمله این آثار، کتاب کوچک و معروف ارنتس فیشر بود با عنوان «مارکس چه می‌گوید؟» که در سال ۱۹۶۸ در وین منتشر شد. این اثر به همت نشر اختران و با ترجمه فیروز جاوید در سال ۱۳۹۴ منتشر و اخیراً تجدید چاپ شده است. ارنتس فیشر (۱۸۸۹–۱۹۷۲) روشنفکر سیاسی، سردبیر، منتقد ادبی و شاعر اتریشی بود. او سال‌ها از چهره‌های پیشرو حزب کمونیست اتریش بود اما با وجود این، مارکسیست مستقلی بود که انضباط حزبی را بارها زیر پا گذاشت. او در سنت مارکسیسم اومانیستی می‌اندیشید و اثر اصلی‌اش را با عنوان «ضرورت هنر: رویکردی مارکسیستی» در سال ۱۹۶۱ به رشته تحریر درآورد. (این کتاب با عنوان ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی با ترجمه فیروز شیروانلو به فارسی منتشر شده است.) فیشر در سال ۱۹۶۹، به خاطر تقبیح صریح تجاوز اتحاد شوروی به چکسلواکی از حزب کنار گذاشته شد. او به صراحت اعلام کرد همه کمونیست‌های اروپایی از نظر اخلاقی و سیاسی موظف به قطع پیوندهای خود با رهبری اتحاد شوروی در مسکو هستند و به عنوان یک متفکر مستقل مارکسیست در خارج از جریانات اصلی ایدئولوژیکی جنگ سرد ایستاد. این استقلال اندیشه به وضوح در کتاب «مارکس چه می‌گوید؟» بازتاب یافته است؛ کتابی که با همسکاری فرانتس مارک، انقلابی پیشرو اتریشی و نویسنده کتاب «فلسفه انقلاب جهانی» (۱۹۶۶) نوشته شده است.

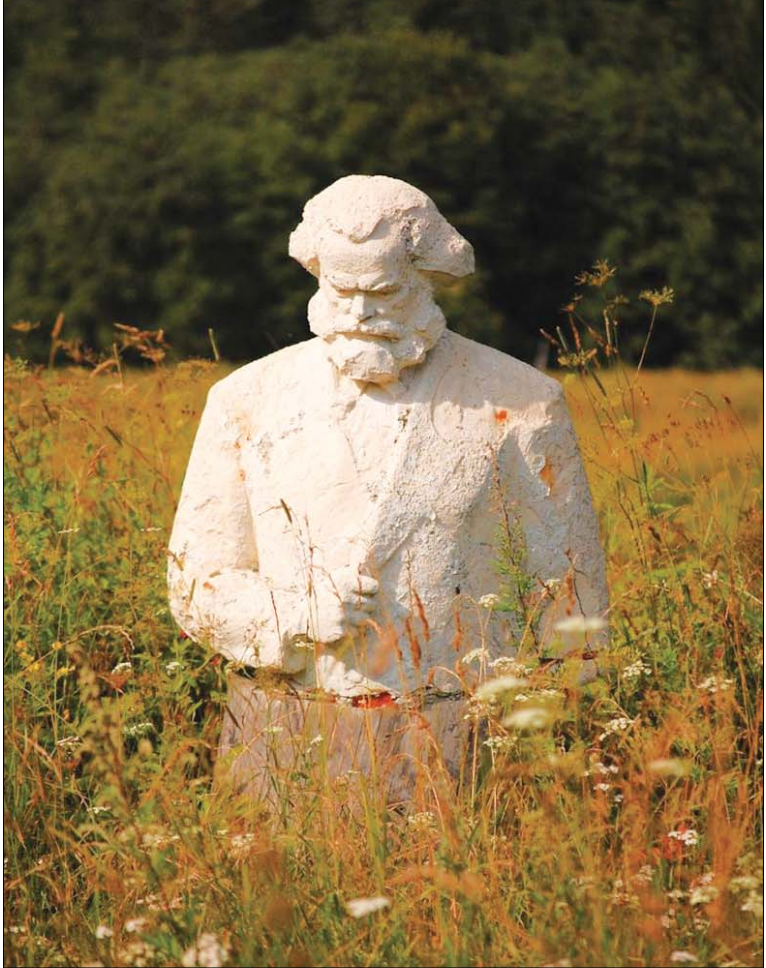
فیشر ارزیابی اجمالی و فشرده خود را با بررسی عناصر اومانیستی اندیشه مارکس آغاز می‌کند و در ادامه به مفهوم کار در نظریه مارکس، همچون نیروی خلاق نیازها و قدرت‌های انسان می‌پردازد و تحلیل او درباره بیگانگی خلاقیت آدمی در جامعه طبقاتی را توضیح می‌دهد. او در هر فصل یکی از مهم‌ترین رئوس اندیشه مارکس را که تحریف شده یا در دام مارکسیسم عامیانه گرفتار شده تشریح می‌کند. ترجمه فارسی کتاب بر اساس ویرایشی است که در سال ۱۹۹۶ منتشر شده و در آن چند پیوست به همراه متن اصلی فیشر آمده: یادداشت‌های تاریخی و مقاله روشنگر جان بلایمی فاستر که در حکم مقدمه کتاب است، سال‌شمار زندگی مارکس و پیوست پائانی کتاب که مقاله‌ای است با عنوان روش مارکس نوشته پل م. سوئیزی. جان بلایمی فاستر در مقاله خود که چند سال پس از «عصر پیروزمندنامی بازار آزاد» نوشته شده این نظر که «مارکس در اشتباه بود»، را گفتمان رایج روشنفکرانه آن دوران می‌داند؛ گفتمانی که البته از زمان نگارش آن مقاله و در طول دو سه دهه گذشته بسیار رنگ باخته، به‌ویژه پس از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ که متفکران زیادی از بازگشت دوباره مارکس گفتند و بر حقانیت ایده‌های او در شناسایی سرشت سرمایه‌داری صحه گذاشتند. فاستر در مقاله خود، علوم نوین اجتماعی را بدون مارکس غیرقابل تصور می‌داند و سعی در بازایی «اعتبار بی‌چون‌وچرای کارل مارکس در مقام یکی از تأثیرگذارترین متفکران همه زمان‌ها» دارد: «گویی ایده‌های مارکس را چیزی جز مجموعه‌ای از پیشگویی‌های به ناکامی انجامیده تشکیل نمی‌دادند. ما ترغیب شده‌ایم باور کنیم آنچه او گفته چیزی نیست که دیگر، به جز از جنبه متقیفه‌شناسی، اهمیت درجه اولی داشته باشد؛ باید مارکس را همان طور بخوانیم که ممکن است افلاطون را بخوانیم. بار دیگر با استناد به فیشر باید گفت «فلاطون دارد که مارکس واقعی را در برابر تصویر تحریف‌شده و قوی قرار داد». این هدف اصلی کتاب حاضر است.» فیشر در مقدمه، هدف خود را از نگارش کتاب اینگونه توضیح می‌دهد: «برآنیم که به مارکس فرصت دهیم تا خودش سخن بگوید. توضیحات ما محدود می‌شود به اشاره کرد که به برخی نظراتی که او نسبت می‌دهند، کمک در دریافت ساده‌تر و نیز جدا کردن آنچه پایدار است از آنچه مشروط به زمان بود و دستخوش تحول تاریخی شده است؛ به عبارت دیگر، شیوه انتقادی مارکسیسم را در مورد خود مارکسیسم به کار برده‌ایم.» (ص ۵۲)

رؤیای انسان کامل

اندیشه مارکس در روند وقایع تاریخی و زندگی‌اش دستخوش دگرگونی‌های فراوانی شد. اما به نظر فیشر آنچه همچون نقطه شروع آموزه او مطرح می‌شود و تا به آخر دست‌نخورده باقی می‌ماند رؤیای انسان کلی و کامل است که دغدغه بسیاری از متفکران پس از انقلاب صنعتی نیز بود. از نظر مارکس رؤیای انسان کامل بر بنیان بشریتی یکپارچه قیصر دارد که در آن، انسانیت نهفته در هر فرد به صورت کامل محقق

اندیشه

علیه مارکسیسم عامیانه



می‌شود. تحقق این توانایی بالقوه و درونی اسان‌ها، که از نظر مارکس همان تعالی آزادی انسان است، مستلزم فرا رفتن انسان‌ها از بیگانگی یا یکدیگر و به صراحت اعلام کرد همه کمونیست‌های اروپایی از نظر اخلاقی و سیاسی موظف به قطع پیوندهای خود با رهبری اتحاد شوروی در مسکو هستند و به عنوان یک متفکر مستقل مارکسیست در خارج از جریانات اصلی ایدئولوژیکی جنگ سرد ایستاد. این استقلال اندیشه به وضوح در کتاب «مارکس چه می‌گوید؟» بازتاب یافته است؛ کتابی که با همسکاری فرانتس مارک، انقلابی پیشرو اتریشی و نویسنده کتاب «فلسفه انقلاب جهانی» (۱۹۶۶) نوشته شده است. فیشر ارزیابی اجمالی و فشرده خود را با بررسی عناصر اومانیستی اندیشه مارکس آغاز می‌کند و در ادامه به مفهوم کار در نظریه مارکس، همچون نیروی خلاق نیازها و قدرت‌های انسان می‌پردازد و تحلیل او درباره بیگانگی خلاقیت آدمی در جامعه طبقاتی را توضیح می‌دهد. او در هر فصل یکی از مهم‌ترین رئوس اندیشه مارکس را که تحریف شده یا در دام مارکسیسم عامیانه گرفتار شده تشریح می‌کند. ترجمه فارسی کتاب بر اساس ویرایشی است که در سال ۱۹۹۶ منتشر شده و در آن چند پیوست به همراه متن اصلی فیشر آمده: یادداشت‌های تاریخی و مقاله روشنگر جان بلایمی فاستر که در حکم مقدمه کتاب است، سال‌شمار زندگی مارکس و پیوست پائانی کتاب که مقاله‌ای است با عنوان روش مارکس نوشته پل م. سوئیزی. جان بلایمی فاستر در مقاله خود که چند سال پس از «عصر پیروزمندنامی بازار آزاد» نوشته شده این نظر که «مارکس در اشتباه بود»، را گفتمان رایج روشنفکرانه آن دوران می‌داند؛ گفتمانی که البته از زمان نگارش آن مقاله و در طول دو سه دهه گذشته بسیار رنگ باخته، به‌ویژه پس از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ که متفکران زیادی از بازگشت دوباره مارکس گفتند و بر حقانیت ایده‌های او در شناسایی سرشت سرمایه‌داری صحه گذاشتند. فاستر در مقاله خود، علوم نوین اجتماعی را بدون مارکس غیرقابل تصور می‌داند و سعی در بازایی «اعتبار بی‌چون‌وچرای کارل مارکس در مقام یکی از تأثیرگذارترین متفکران همه زمان‌ها» دارد: «گویی ایده‌های مارکس را چیزی جز مجموعه‌ای از پیشگویی‌های به ناکامی انجامیده تشکیل نمی‌دادند. ما ترغیب شده‌ایم باور کنیم آنچه او گفته چیزی نیست که دیگر، به جز از جنبه متقیفه‌شناسی، اهمیت درجه اولی داشته باشد؛ باید مارکس را همان طور بخوانیم که ممکن است افلاطون را بخوانیم. بار دیگر با استناد به فیشر باید گفت «فلاطون دارد که مارکس واقعی را در برابر تصویر تحریف‌شده و قوی قرار داد». این هدف اصلی کتاب حاضر است.» فیشر در مقدمه، هدف خود را از نگارش کتاب اینگونه توضیح می‌دهد: «برآنیم که به مارکس فرصت دهیم تا خودش سخن بگوید. توضیحات ما محدود می‌شود به اشاره کرد که به برخی نظراتی که او نسبت می‌دهند، کمک در دریافت ساده‌تر و نیز جدا کردن آنچه پایدار است از آنچه مشروط به زمان بود و دستخوش تحول تاریخی شده است؛ به عبارت دیگر، شیوه انتقادی مارکسیسم را در مورد خود مارکسیسم به کار برده‌ایم.» (ص ۵۲)

بت‌وارگی کالا از دیگر مضامین عمده تفکر مارکس است که فیشر در فصل چهارم بررسی می‌کند و به ریشه آن اوضاع و احوالی در جامعه سرمایه‌داری می‌پردازد که بر محور تولید کالایی شکل گرفته و به نظر می‌رسد به محصولاتی که در زندگی روزمره ما ساخته، فروخته و خریداری می‌شوند شخصیت‌هایی جادویی می‌بخشد. این بت‌وارگی، که مستقیماً در هر برند و شعار تبلیغاتی ارائه می‌شود، مناسبات اجتماعی بین مردم را به مناسبات بین اشیاء تبدیل می‌کند. همراه با نیروی کار که خود را به معرض فروش می‌گذارد، روندهای کار انسانی که در آن کالاها تولید می‌شوند، از ذهنیت‌های آگاه ما زدوده می‌شوند و فقط به دسته‌بندی‌های بازار که ارزش این کالاها و همچنین ارزش کیفیت‌های زندگی‌های ما را تعیین می‌کنند سریده می‌شوند. کنور لوکاج و دیگر فیلسوفان مارکسیست متاخر، این بیگانگی اجتماعی پدیدآمده را شیء‌انکاری خواندند.

یکی از عمده‌ترین تحریف‌های عوامانه‌ای که درمورد اندیشه مارکس رخ داده مفهوم طبقه است که طبق آن ادعا می‌شود مارکس با ضابطه‌ای مکانیکی و ساده‌انگارانه، جامعه‌ای را متشکل

می‌گیرد. بحران‌های مازاد تولید، به جهت تمرکز قدرت خرید (درآمد و ثروت) در رأس جامعه، سرمایه را وارد رکود می‌کند. این در حالی است که استراتژی‌های بازتوزیع که این وضعیت را بهبود می‌بخشد در تقابل با خصلت اولیه این نظام همچون نظام ایجاد سود که با انباشت ثروت خصوصی گره خورده، قرار می‌گیرند. بنابراین، رشد تولید این نظام در هر مرتبه‌ای، خود را از سوی خود طبقه محدود و اشکال مالکیت که همسته شیوه تولید سرمایه‌داری است، در مخاطره می‌یابد. در نتیجه، بحران‌های اقتصادی مکرر به همان میزان جستجوی خود سود، جزئی از سرمایه‌داری است. فیشر که در پی یک ربع سده رونق اقتصادی در آمریکای شمالی و اروپای غربی، (از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۷۰) می‌نوشت با برخی توافقات با آن گروه از منتقدان مارکس رسید که معتقد بودند بحران‌های اقتصادی دیگر مشکلی به همان بزرگی که در زمان‌های گذشته برای سرمایه‌داری بود، نیست. طبقه سرمایه‌دار به این باور رسید که دیگر آموخته‌است چگونه بحران‌های اقتصادی را از طریق مدیریت تقاضا از سوی دولت، یعنی دولت رفاه کینزی، تخفیف دهد. اما همانطور که جان بلایمی فاستر تصریح می‌کند امروزه سرمایه‌داری باز هم با نرخ پایین رشد، سطح بالای بیکاری و افزایش بی‌ثباتی اقتصاد جهانی مشخص می‌شود و دولت رفاه مضمحل شده است و به همین دلیل معتقد است که «بازاندیشی مارکسیسم، خود به بازاندیشی نیاز دارد».

مسئله فقر فرآیندهی موضوع فصل نهم است. همچنان که فیشر اشاره می‌کند مارکس هرگز مفهوم «نظریه فقر فراینده» را به کار نبرد. از نظر مارکس ارزش نیروی کار به لحاظ تاریخی با عامل رسوم و نیز با «قدرت مخصوص هنر: رویکردی مارکسیست» در مبارزه طبقاتی تعیین می‌شود. او معتقد بود دستمزدهای واقعی هم‌جهت با انباشت به آهستگی رو به افزایش دارند اما رشد دستمزدها از رشد درآمدها و ثروت در رأس جامعه عقب می‌ماند. فیشر این نظر مارکس را دست‌کم آنچنان که در ارتباط با اقتصاد جهانی پیشرفته دهه ۱۹۶۰ توصیف می‌کند، به چالش می‌کشد که ارتش ذخیره بیکاران در اقتصادهای همواره رو به رشد، کوشش‌های کارگران برای سازمان یافتن و ثابت نگه‌داشتن دستمزدهایشان درون نظام را به شکست می‌کشاند. هرچند از آن زمان و بعد از سیطره نوئیلیبرالیسم بر اقتصاد جهانی و تهاجم همه‌جانبه به حقوق کار، وضعیت نیروی کار دوباره به سطوح به‌شدت بی‌رحمانه‌ای که مارکس توصیف کرد واپس رانده شده است. مطابق نظر مارکس، تضادی که در درون هر جامعه طبقاتی معینی بین نیروهای مولد گسترش‌یابنده و اشکال مالکیت موجود تشدید می‌شود یکی بی‌ثباتی و تغییرات انقلابی را تشکیل می‌دهد. مارکس در اصل این اندیشی که انقلاب علیه سرمایه‌داری در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری مثل انگلستان، فرانسه و آلمان روی می‌دهد. هرچند که در اواخر زندگی‌اش به کشورهای کمتر توسعه‌یافته سرمایه‌داری، که در حاشیه جهان سرمایه‌داری بودند، به ویژه روسیه توجه کرد.

مفهوم مناقشه‌انگیز دیگری که فیشر بررسی می‌کند، دیکتاتوری پرولتاریا و نظر مارکس درباره دولت در گذار به سوسیالیسم و کمونیسم است. طبق یکی دیگر از تحریف‌های عامیانه اندیشه مارکس، درک او از گذار به جامعه سوسیالیستی یا کمونیستی به ستایش از قدرت دولتی ختم می‌شود. اما در واقع، نظریه مارکس درباره جامعه، به نقد او از بیگانگی سیاسی و سرکوب دولتی ریشه داشت. او تأکید کرد که هدف پرولتاریا باید تسخیر دولت برای دگرگون کردن آن و از کار انداختن ماشین دولت باشد. فیشر به میراث بسیار ارزشمند مارکس در مورد تشکلات سیاسی نیز می‌پردازد که اصول فرابکر آن تا زمان ما همچنان بارحاست. همچنان که فیشر تأکید می‌کند این میراث شامل مبارزه علیه فرقه‌گرایی درون جنبش طبقه کارگر است؛ یعنی جدایی برخی فرقه‌ها از مبارزات واقعی و گسترش‌یابنده کارگران آن هم به اتکای تصوراتی درباره «خلوص سیاسی». از نظر فیشر، اومانیسیم انقلابی مارکس (درک او از آزادی انسان به عنوان رشد و تحول همه هستی انسانی) در «فلسفه پراکسیس» او ریشه دارد که هم هم‌تراز بودند. اگرچه در تحلیل مارکس، سرمایه‌دار کسی است که از نظر اصولی به افزایش سهم زمان کار اضافی (عامل تولید سود ناخالص) و کاهش سهم زمان کار ضروری (کار ورودی ضروری برای تولید هزینه‌های دستمزد) می‌پردازد، اما او علیه این نظر که هر سرمایه‌داری یک تبهکار است هشدار می‌دهد. به جای این، او سرمایه‌دار را بیشتر از نظر انتزاعی و همچون «سرمایه شخصیت‌یافته» یعنی، همچون نماینده سرمایه، همچون رابطه‌ای اجتماعی می‌شناساند. در فصل هشتم فیشر نظریه سود و سرمایه را در اندیشه مارکس بررسی می‌کند.

سرمایه‌داری، پیش از هر چیز، نظامی برای افزایش سود سرمایه است. هر چند این امر با رضای نیازهای اجتماعی و رشد خود ابزار تولید در تعارض قرار را برجسته می‌کند.

گفته‌ها

فناوری ودانشگاه

● **اولین همایش ملی مطالعات فرهنگی و اجتماعی آموزش عالی، علم و فناوری هفته گذشته در پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری برگزار شد. آنچه در ادامه می‌خوانید گزیده‌ای از سخنان حسین معصومی‌همدانی و مقصود فراستخواه به نقل از خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) است.**

معصومی همدانی: در راه علم و فناوری



گراشی هست که توقع دارد هر چیزی خیلی زود عملیاتی شود. هر طرح و پایان‌نامه‌ای را می‌خواهند خیلی زود عملیاتی کنند. وقتی تعبیری مانند «عملیاتی‌شدن» به کلیشه تبدیل شد، بر رفتار ما هم تأثیر می‌گذارد و حتی در نظری‌ترین تحقیقات هم به‌دنبال آن هستیم که بعدی عملیاتی برای تحقیق بنتراشیم تا بتوانیم کسانی را قانع کنیم که از تحقیق ما حمایت کنند. انگیزه‌ای که باعث می‌شود به سمت کاربردی‌کردن هر چیزی برویم، انگیزه درستی است. پژوهش باید بهره‌ای برای جامعه داشته باشد؛ اما مسئله این است که معیار بهره‌داشتن یک پدیده برای جامعه چیست و چه کسی صلاحیت این معیار را برای موضوع را دارد؟ در جامعه ما داورى درباره بهره‌دهی یک تحقیق به بوروکراسی سپرده شده است. در هیچ جای جهان برای کاری که بهره ندارد، هزینه نمی‌کنند؛ اما اینکه معیار بهره‌داربودن یک کار چیست، امری مناقشه‌برانگیز است. در جهان بسیاری از تحقیقات با هزینه صنایع انجام می‌شود و آنها هم به‌دنبال بهره هستند؛ اما عقل عملی آنها بر مبنای تجاری‌که در گذر تاریخ رخ داده، به آنها می‌گوید بی‌فایده‌ترین تحقیقات هم می‌توانند بالاخره بهره‌ای برسانند. در اولین نگاه هیچ چیز بی‌فایده‌تر از کاوش در ستارگان نیست، اما علم جدید بر همین پایه شکل گرفت. تعیین ارزشمندبودن یک تحقیق با جامعه علمی است، ولی درحال‌حاضر در ایران به جامعه علمی اعثاتی درستی نداریم و این توقع را هم داریم که هر چیز به‌سرعت نتیجه دهد. این امر به‌ویژه درمورد علوم انسانی شدیدتر و خطرناک‌تر است. به نظر می‌رسد پس از چند دهه که از عمر دانشگاه در ایران می‌گذرد، درحال حاضر در بعضی حوزه‌ها می‌توانیم درباره سودمندی یک موضوع بسیار بااحتیاط ابراز نظر کنیم؛ اما مسئله این است که خیلی به‌سرعت و شدید به‌دنبال تغییر هستیم. بارزترین نمونه در این زمینه محوله اسلامی‌کردن علوم انسانی است که در جای دیگری سابقه دارد، نه علمای قدیم ما به‌دنبال آن بوده‌اند و نه مدعیان آن توانسته‌اند چیز خاصی در این زمینه ارائه دهند. به گمانم اهل دانشگاه نباید در برابر خواست عملیاتی‌کردن تسلیم شوند و باید پافشاری کنند تا راه صحیح را به تصمیم‌گیران نشان دهند.

فراستخواه: خصیصه زانوسی دانشگاه



دانشگاه موضوع گلابه اجتماعی شده است. به این گلابه دانشگاهیان هم پیوسته‌اند. از فساد در دانشگاه گله می‌کنند؛ اما در پس این تگون‌بختی‌ها، نیمه پنهان دانشگاه وجود دارد که اغلب از دید دانشگاهیان هم دور می‌ماند. دانشگاه بخشی از طرح مدرنیته ایرانی است و چون طرح مدرنیته ایرانی ناتمام است، پس دانشگاه هم در ایران یک پروژه ناتمام است. دانشگاه گروه‌های مرجع را تغییر می‌دهد، نظام نوین دانایی و معرفتی‌ای می‌سازد که فیشر دهنی جامعه را تغییر می‌دهد، سبهری عرفی برای ذهنیت اجتماعی ایرانیان و اداره کشور ارانه می‌دهد، در گروه‌های منزلت، سبک زندگی و منابع مشروعت تغییر ایجاد می‌کند. طبقه متوسط را غنی می‌کند و به تحرک اجتماعی دامن می‌زند و فرصت و بستری برای هویت‌یابی دانشجویان فراهم می‌کند. دانشگاه میدانی برای فعالیت آرام زنان در ایران شده و تغییراتی در فراماسیون اجتماعی ایجاد می‌کند. دانشگاه به جریان‌های اجتماعی دامن می‌زند، تولید محتوا و فضای اجتماعی می‌کند و در ساخت‌یابی مجدد جامعه نقش دارد. در تاریخ اکنون ما دانشگاه ایرانی یک سرزمین، یک خاک و یک قلمرو است. طرح دانشگاه در ایران پایان نیافته و طرحی ناتمام است. با وجود شکست‌خوردگی، دانشگاه در درون خود لاجرم پویایی‌هایی دارد و به یک توده بحرانی، چگالی معرفتی، اجتماعی و هیجانی تبدیل شده است. این چگالی جریان‌ای تولید محتوا دارد و الزاما با آنچه شورای انقلاب فرهنگی و وزارت علوم می‌خواهد، یکی نیست، دانشگاه با ایدئولوژی جلو نمی‌رود و عملکردی ضمنی دارد که چکه کرده و اندک‌اندک جاری می‌شود. دانشگاه، میدان، باشگاه اجتماعی، فضا، ارتباطات اجتماعی ... تولید می‌کند. این جرم و چگالی به مشکلات آن قابل تقلیل نیست، هرچند بساط و عملکرد ضمنی آن برچیده نمی‌شود و همچنان در برساخته‌شدن آینده ایران نقشی مهم می‌ی‌شود و در آینده فرهنگ جامعه ایران تأمل کنیم.